

فرهاد کریمی

## متافیزیک

خونم به گردن این زن  
به اتفاق خودم  
که هیچ در من نبود  
که هیچ چیز در همان من نیست  
و دیگر چه فرقی می کند  
کدام شب بی روز در زخم های کهنه ام  
پنهان می گفت می شوم

کولی ها دعا کرده اند  
دیوانه گی شروع رادر همان پرده ی اول  
شروع کرده ام

سماجت خودم  
در دهانی بابوی شیر خشک شده ی مادرم  
من و این ضریح سورمه ای حال  
دعای کولی ها...  
و آمین بنیامین آن زن

### مهسایاتی

ابری:  
دارم نم می کشم،  
کمی هوایم را داشته باش  
هواشناسی گفت،  
چند وقتی دلم ابری است  
اگر باران بارید،  
محض احتیاط،  
چتر رانیار  
بخواهی یانه  
آب از سرمان می گذرد



این طور نگاهم نکن  
آفتاب که بیاید  
وقت برای خشک بودن زیاد است  
قول می دهم،  
آب نمی رویم  
چتر رانیار